



پیغام عشق

قسمت هزار و ششصد و یازدهم





پیام خانم پریسا در برنامهٔ تلفنی ۹۶۱۱ گنج حضور

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: آقای شهبازی با اجازه‌تان یک موضوعی را می‌خواستم صحبت کنم در ارتباط با غزل ۱۸۸۳.

آقای شهبازی: بله بله، بفرماید.

خانم پریسا: این غزل خیلی غزلِ قدرتمندی است. همان غزلی است که با این بیت شروع می‌شود که

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

آقای شهبازی: آفرین! بله بله.

خانم پریسا: بله، این غزل حالا با تکرارش و این‌ها خیلی خوب دارد روی من کار می‌کند و یک چیزی که می‌خواستم بگویم

در ارتباط با سه بیتِ نهایی این غزل بود که

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۸۳

این باید و آن باید، از شرکِ خفی زاید

آزاد بُود بنده زین وسوسه چون سوسن

این که ما چقدر باید و نباید می‌آوریم توی کار و می‌گوییم که مثلاً باید این‌طوری باشد یا آن‌طوری باشد برای این که ما به

خدا زنده بشویم، مثلاً من باید این کار را بکنم یا آن کار را نکنم تا به خدا زنده بشوم، این را مولانا می‌گوید که این‌ها از

یک شرکِ مخفی و پنهانی می‌آید، یعنی ما در آن لایه‌های زیرین برای خدا شریکی قائل شدیم.



خودِ زندگی است که می‌داند ما را چطور باید زنده کند یا اتفاقات را چطور برای ما پیش بیاورد. و هر جا که ما می‌آییم با این عقلِ من‌ذهنی‌مان دخالت می‌کنیم در حقیقت داریم شریک خدا می‌شویم. و بنده واقعی یعنی آن کسی که سرِ من‌ذهنی‌اش را می‌اندازد از این وسوسه آزاد است، یعنی فکر پشت‌سرِ فکر برایش نمی‌آید که باید وضعیت‌ها طورِ خاصی باشد یا پروسه زنده شدنش به خدا طورِ خاصی باشد. مثل سوسنی می‌شود که صدها زبان دارد، ولی سکوت می‌کند و تسلیم می‌شود و اجازه می‌دهد که در آن فضای سکون خدا آن را تبدیل بکند و این که این باید و نبایدهایی که ما توی ذهنمان می‌چینیم همه از سبب‌سازیِ ذهنی ما می‌آید. و مولانا یک بیتی از در دفتر پنجم بیت ۳۱۸۷ دارند که می‌فرمایند:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تَهی‌ست

تا بدانی سرِ سرِّ جبر چیست

یعنی ما فقط یک باید داریم، یک جبر وجود دارد و آن هم سرِّ اصلی جبر است و آن هم این است که ما باید به خدا زنده بشویم. و جبر دیگری که جبرِ ماندن توی من‌ذهنی است و ما فکر می‌کنیم در من‌ذهنی‌مان که ما یک راه‌چاره‌ای نداریم که از ذهن بیرون بیاییم، این خیلی تَهی است. می‌گویند این را ترک بکن تا بفهمی که جبر واقعی چیست.

حالا این جا وقتی که این باید و نباید را می‌آورد، مولانا می‌گوید که فقط یک، حقیقتاً یک باید بیشتر نیست و آن است که ما باید به خدا زنده بشویم. ولی این که پروسه (فرایند: process) آن چیست را ما با سبب‌سازیِ ذهنمان نمی‌توانیم تعیین بکنیم. چون در بیتِ بعدی همین غزل می‌آورند که

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

آن باید کو آرد، او جمله گَهر بارد

یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن



یعنی آن چیزی باید بشود که زندگی پیش می‌آورد. هر لحظه زندگی در کار زنده شدن ما به خودش است، و با آن فن شیرینی که دارد می‌خواهد ما را زنده بکند و خودش هم هر لحظه گهر می‌آورد برای ما. ولی ما با این باید و نبایدی که می‌کنیم یعنی مثلاً وقتی که اتفاقی می‌افتد پذیرای آن نمی‌شویم فضای اطرافش نمی‌شویم، این برای خدا ما یک، خودمان را شریک خدا قرار دادیم. و درحالی که خداوند یا این «ساقی شیرین فن» که فن بسیار شیرینی دارد خودش بهترین‌ها را در این لحظه پیش می‌آورد. و اگر ما تسلیم بشویم و فضا را باز بکنیم، در این صورت می‌توانیم از آن «جمله گهر» آن، از آن برکاتی که زندگی در اختیار ما قرار می‌دهد به‌طور کامل بهره‌مند بشویم.

و این که مثلاً من یک پیامی را گوش می‌دادم در روز چهارشنبه یک عزیزی این پیام را گذاشته بودند که می‌گفتند هر چیزی که خدا برای من پیش آورده، چه آن خوبی‌ها چه آن چیزهایی که ذهن من خوب نشان می‌دهد و چه آن‌هایی که مثلاً بیماری است یا درد است یا هر مشکلات و چالش‌های دیگری که هست در زندگی پیش می‌آورد، وقتی که من فضای اطرافش می‌شوم و آن را کامل می‌پذیرم، آن وقت می‌بینم که این خود زندگی است که دارد از درون من زنده می‌شود. و این ابیاتی که امروز هم دوستان خواندند که

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جان من باشد که رُو آرَد به من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم



یعنی این که مُرده تنِ ما مُرده من ذهنی ما وقتی که دارد به خداوند زنده می شود، این جانِ خود زندگی است که دارد رو به سمتِ خدا می آورد. یعنی زندگی از درونِ خود ما دارد بیدار می شود و زنده می شود و زندگی را تجربه می کند. و این اصلاً با باید و نبایدِ ما اتفاق نمی افتد. دقیقاً لحظه ای که ما همه چیز را رها می کنیم و از این باید و نباید بیرون می آییم در همان موقع است همان لحظه است که آن بیداری ایجاد می شود و آن زنده شدن را می شود دید و تجربه کرد. و بیت آخر غزل ۱۸۸۳ می فرماید که

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه

او خواجه و من بنده، پستی بُود و روغن

یعنی که وقتی که درون یک خانه دو خواجه باشد خانه ویران می شود. «دو خواجه» یکی خدا است یکی ما با من ذهنی مان که می آییم بالا و باید و نباید می کنیم. درحالی که اگر ما یاد بگیریم که زندگی خواجه باشد و من بنده، یعنی خودمان را صفر کنیم من ذهنی مان را کامل بگذاریم کنار دیگر باید و نباید نکنیم، هرچه که اتفاق می افتد در لحظه بشویم فضای اطرافِ آن، آن وقت این من ذهنی پست می شود صفر می شود و «روغن» بالا می ماند. روغن آن حضورِ ما است.

یعنی تنها راهی که این انباشتگی حضور در ما ایجاد بشود همین است که لحظه به لحظه من ذهنی مان را صفر کنیم، نگوئیم ما می دانیم، باید و نباید نیاوریم و پذیرای هر چیزی هر اتفاقی باشیم که در زندگی می افتد. نه این که حالا ما قربانی اتفاقات بشویم، ولی فضای اطرافِ آن اتفاقات باشیم تا اجازه بدهیم خدا ما را به خودش زنده کند. خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین، عالی، عالی!

خانم پریسا: خیلی ممنونم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]



با سلام و عرض ادب؛

داستان منافقان و مسجدِ ضرار ساختن ایشان و قصهٔ جستن شتر ضاله:

این متن برگرفته از برداشت این جانب از قسمت چهارم برنامه‌های ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ گنج حضور و توضیحات آقای شهبازی و همچنین دفتر دوم مثنوی معنوی به قلم استاد کریم زمانی از بیت ۲۸۲۵ است. خلاصهٔ داستان این است:

منافقان در رقابت با مسجد قُبا مسجدِ ضرار را ساختند و از پیامبر درخواست داشتند تا در آن مسجد نماز بگذارد. آن‌ها ادعا داشتند بنای مسجد جهت طعام مساکین و پناه بی‌پناهان است. پیامبر به ایشان فرمود، فعلاً قصد سفر به منطقهٔ تبوک را دارم و وقتی برگردم به آن مسجد می‌آیم. پس از بازگشت از تبوک منافقان درخواست خود را تکرار می‌کنند و خداوند با نزول آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰ سورهٔ توبه نیت پلید آن‌ها را آشکار می‌سازد. یکی از یاران پیامبر که از عدم اعتنای پیامبر به مسجد آنان دچار تردید شده بود، در روایاتی صادق متوجه امر شد. حضرت پیامبر دستور می‌دهد آن مسجد را ویران کنند و آن‌جا را زباله‌دانی سازند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۵

یک مثالِ دیگرِ اندر کژروی

شاید آر از نقلِ قرآنِ بشنوی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۶

این چنین کژ بازی در جُفت و طاق

با نبی می‌باختند اهلِ نفاق



از ابتدا تا انتهای دو داستان را چند بار خواندم. در انتهای داستان مسجد ضرار و شتر ضاله دو بیت توجه من را جلب کرد:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۵

بر محک زن کارِ خود ای مردِ کار

تا نسازی مسجدِ اهلِ ضرار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۶

بس بر آن مسجدگنان تَسْخَر زدی

چون نظر کردی، تو خود زیشان بُدی

*محک: امتحان، آزمایش

این دو بیت به من پیشنهاد می‌کند تمرکز روی خودت بگذار و مسجد ضرار و شتر ضاله خود را در خودت ببین و وقتی شناسایی لازم را کردی به بیرون از خودت هم توجه کن. با تمرکز روی خودم متوجه شدم که پیامبر، مسجد قبا، مسجد ضرار، منافقان و آن فردی که دچار تردید در رفتار پیامبر با منافقان شده بود همه در من هست! فضای گشوده‌شده درونم که شاهد و آینه من است پیامبر وجودم است. او در مسجد قبا که فضای ساده و بدون ریا و بدون کار با ذهن است، مشغول پرورش من است. خودش خودش را با شناسایی همانیدگی‌ها و دردها پرورش می‌دهد. کار او فقط انبساط است و برای این انبساط دلیل و توجیه ذهنی ندارد، برای این انبساط خواسته‌ای ندارد.

در خود دیدم در کنار این فضای گشوده‌شده درونم همانیدگی‌ها و دردهای من که شناسایی نشده‌اند و یا شناسایی شدند و رغبتی به انداختن آن‌ها ندارم فضایی معنوی و زیبا ساختند. فضایی که تمایل دارم هنرهای معنوی خود را به



نمایش بگذارم. حتی در این فضا فضایل اخلاقی به انبساط ترجیح داده شده. من این فضا را مشتاقانه با فضایل معنوی و اخلاقی آراسته کردم. و در این فضا امیدوارم خداوند به دیدار من بیاید و آن را تأیید بکند. در صورتی که مسجد ضراری ساختم که نفاق دیواره و سقف آن را تزئین کرده. قصد من از ساختن این مسجد جدایی و خرابی بوده، قصد من از ساختن این مسجد این بوده که بگویم من می‌توانم مسجدی زیباتر از مسجد قبا بسازم! و اصرار دارم که فضای گشوده‌شده درونم خودش را با این مسجد هماهنگ کرده و آن را تأیید کند! کاش حداقل در این مسجدی که ساختم صداقت داشتم و حاضر بودم همانیدگی‌ها و دردهایم را ببندازم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۹

ای دریغا، کآن سخن از دل بُدی

تا مُرادِ آن نفر حاصل شُدی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۰

لطف کآید بی دل و جان در زبان

هم‌چو سبزه‌ی تُون بُودِ ای دوستان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۱

هم ز دُورش بنگر و اندر گذر

خوردن و بُو را نشاید ای پسر

*سبزه‌ی تُون: سبزه‌ای که در سرگین‌زار پروید.



ولی این مسجدی که ساختم و با حرف‌های من ذهنی که صداقتی در آن نیست تزئین کردم، مثل سبزه‌ای هست که روی مدفوع رشد کرده و به علت ذات کثیفش نمی‌توانم از آن استفاده کنم. به عبارتی وسیله هدف را تخریب می‌کند و از آن در تبدیل نمی‌توانم سودی ببرم.

در همین مسجد ضرار و با همین نفاق که در من جریان دارد ولی چون خداوند که همان فضای گشوده‌شده درونم هست بسیار مهرکیش و رحمت اندر رحمت است، سراغم می‌آید و نمی‌خواهد ناامید بشوم و مشکلات زندگی‌ام را درست می‌کند، روابطم رو به بهبودی می‌رود، کمک‌های پنهان او را می‌بینم ولی باز هم دست از نفاق برنمی‌دارم و می‌خواهم همانیدگی‌هایم و من‌ذهنی‌ام که حالا با معنویات و اخلاق و معلومات معنوی تزئین شده حفظ بشود. خداوند کاملاً این نفاق ما را می‌بیند ولی ما قسم می‌خوریم که بسیار مشتاقیم که به حضور برسیم و از فراق دیدار یار و عطش برای به حضور رسیدن حرف می‌زنیم. و عجله داریم که با این نفاق زودی به حضور برسیم! در همین وضعیت هم که خدا نفاق ما را می‌بیند می‌خواهد به ما کمک کند و منتظر است که ما این نفاق را شناسایی کنیم و انصتا کنیم. این مثل این است که ما مثل پروانه خودمان را به آتش بزنیم و خداوند کمر ما را بگیرد که به آتش نزدیک نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۴

راست می‌فرمود آن بحرِ کرم

بر شما من از شما مُشْفِق‌ترم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۵

من نشسته بر کنارِ آتشی

با فروغ و شعله بس ناخوشی



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۶

همچو پروانه شما آن سو دوان

هر دو دست من شده پروانه ران

وقتی نفاق ما ادامه داشته باشد و از طرفی اصرار داشته باشیم که زودتر به حضور برسیم و خودمان را به خاطر کار شدید روی خود لایق این حضور بدانیم، خدا با اتفاقات به ما نشان می‌دهد که درون ما چه خبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۷

گفت حَقّش: ای پیمبر فاش گو

غدر را، وَرِ جنگ باشد، باش گو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۸

گفت: ای قومِ دَغَلِ خامُش کُنید

تا نگوییم رازها تان، تَن زَنید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۹

چون نشانی چند از اسرارشان

در بیان آورد، بَد شد کارشان

*غدر: فریب، پیمان شکنی

*تَن زَنید: دست بردارید

*دَغَل: حقه‌باز، حيله‌گر

یاران رسول در این داستان وقتی دیدند پیامبر به نفاق آن‌ها پی برده، از قسم خوردن برای محافظت از ناموس خودشان استفاده کردند. ما هم برای حفظ ناموسمان در اتفاقات دنبال مقصر می‌گردیم و فراموش می‌کنیم که این اتفاقات نفاق ما را به زندگی نشان می‌دهد و چاره‌ای جز پذیرش نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۴

راستان را حاجتِ سوگند نیست

زآنکه ایشان را دو چشمِ روشنی است

با این که پیامبر به سازندگان مسجد ضرار نفاقشان را بعد از فضاگشایی‌های متعددی که با آن‌ها داشت تذکر داد، ولی این اهل نفاق زیر بار نمی‌رفتند و باز هم قسم می‌خوردند که نفاقی در کار نیست. شاید واقعاً آن‌ها متوجه نفاقشان نبودند. و این که ما بتوانیم نفاق خود را شناسایی کنیم نشانه خوبی است و کسانی که این نفاق را نمی‌بینند، پرده ضخیمی از همانیدگی‌ها و دردها مرکز عدم آن‌ها را پوشانده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۰

گفت پیغمبر که آواز خدا

می‌رسد در گوشِ من همچون صدا



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۱

مهر در گوشِ شما بنهاد حق

تا به آوازِ خدا نارد سَبَق

اتفاقاتی می افتد که شاید خودمان را شایسته این همه درد و رنج ندانیم و با خود بگوییم چرا خداوند که مهربان است با من که روی خود کار می کنم این چنین کرد؟ و البته این را به صورت شکایت و اعتراض بیان نمی کنیم بلکه به صورت حضور ناظر می بینیم که در ذهنمان این طور سؤالی می گذرد و اطرافش فضا باز می کنیم و به مرکزمان نمی آوریم و خودمان را برای چنین سؤالی که از ذهنمان گذشته سرزنش نمی کنیم. این انبساط ما را به حضور عمیقی می برد که شناسایی های عمیقی از همانیدگی ها و دردهایمان می دهد. پس تمایل برای شناسایی همانیدگی ها و دردها و سخت گیری نسبت به آن ها بهتر از صبر و نرمش نسبت به همانیدگی هایمان است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوما، بیت ۲۸۹۹

خلم بهتر از چنین حِلَم ای خدا

که کُند از نور ایمانم جدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوما، بیت ۲۹۰۰

گر بکاوی کوششِ اهلِ مَجاز

تُوبه تُو گنده بُود همچون پیاز

*خلم: خشم، قهر، غضب



*حلم: فضاگشایی، بردباری، شکیبایی

*اهل مجاز: همانیدگان، صورت‌گرایان

*اهل ظاهر، دنیاپرستان

اصرار به نگه‌داشتن همانیدگی‌ها و دردها، و ادامهٔ دوستی با من‌ذهنی معنوی باعث می‌شود که خداوند با اتفاقات متعدد پایه‌های من‌ذهنی ما را ویران کند و این در چهار بُعد زندگی خودش را نشان می‌دهد. نتیجهٔ ماندن در من‌ذهنی نتیجه‌ای جز تخریب و هدر دادن هشیاری اصلی‌مان ندارد و ما را از هدف اصلی آمدنمان به این جهان باز می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۶

چون پدید آمد که آن مسجد نبود

خانهٔ حیلِت بُد و دامِ جُهود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۷

پس نبی فرمود کان را بر گنید

مَطْرَحَهٗ خاشاک و خاکستر گُنید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۸

صاحبِ مسجد، چو مسجدِ قلب بود

دانه‌ها بر دامِ ریزی، نیست جود

*مطرحه: جایگاه افکندن

*جود: بخشش

داستان شتر ضاله: مولانا در ادامه داستان مسجد ضرار، داستان شتر ضاله را می آورد. می گوید، فرض کن شتری گم کردی و کاروانیان در حال بار گرفتن و رفتن هستند. کاروان درنگ نمی کند که تو شترت را پیدا کنی، کاروان می رود و از چشم تو ناپدید می شود و تو در تاریکی شب به دنبال شتر گم شده ات به این سو و آن سو می دوی و فریاد می زنی که ای مردم هر کس شتر من را پیدا کند، مزدگانی خوبی به او می دهم. و در این اثنا عده ای آدم بی کاره که حال تو را می بینند از روی ریشخند تو را دست می اندازند و نشانه ای اشتباه از شترت می دهند. ولی تو شتر گم شده ات را می شناسی و می دانی همه این نشانه ها بی اساس است.

در این اثنا شخصی به تقلید از تو و بی آن که شتری گم کرده باشد، سخنان و رفتار تو را تقلید می کند. او مدتی این کار را می کند تا بالاخره یادش می آید که بله، واقعاً شتر او گم شده است!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۰

حکمت قرآن چو ضالّه مومن است

هر کسی در ضالّه خود موقن است

*ضالّه: گم گشته، گمراه کننده

*موقن: یقین دارنده، باورمند



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۲

ضاله چه بود؟ نافه گم کرده‌یی

از کفّت بگریخته در پرده‌یی

پیغام قرآن گم کرده مؤمن است و پیغام قرآن حضور است. هر کسی در گم‌شده خودش یقین دارد و آن را می‌شناسد، ولی فعلاً این گم‌شده در زیر همانیدگی‌ها و دردها پنهان شده‌است. همه اجزای کاینات در حال ادامه تکامل خود هستند ولی انسان که باید گلِ سرسبد آن‌ها باشد و به دیگر اجزای کاینات در تکاملشان کمک کند، در ذهن و در حال قضاوت خوب و بد مانده‌است. و برای پیدا کردن حضور گم‌شده‌اش از علم‌های این جهانی استفاده می‌کند. آن‌ها هم راهی اشتباه به او نشان می‌دهند و انسان سرگشته را سرگشته‌تر می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲۶

هر یک از ره این نشان‌ها ز آن دهند

تا گمان آید که ایشان زان ده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲۷

این حقیقت دان، نه حق‌اند اینهمه

نی به کلی گمرهانند این همه



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲۸

ز آنکه بی حق، باطلی نآید پدید

قلب را ابله به بوی زر خرید

هر کدام از این عالمان ظاهری، نشانه‌هایی به این جوینده در ذهن می‌دهند که نشانه ذهنی است چون آن‌ها خودشان هنوز در ذهن زندگی می‌کنند. و این نشانه‌ها به نشانه حضور شباهت ندارد. این‌ها همه حق نیستند ولی باطل هم نیستند، بلکه این نشانه‌ها اگر جوینده واقعی باشیم ما را به نشانه حقیقی که برای ما آشناست راهنمایی می‌کند. همانطور که خریدار طلا باید تفاوت طلای حقیقی و طلای تقلبی را بداند و گرنه از کسی که این دو را از هم تشخیص می‌دهد کمک بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۷

در میان دلق پوشان یک فقیر

امتحان کن و آنکه حق است آن بگیر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸

مؤمن کیس ممیز کو که تا

بازداند حیزکان را از فتی؟

*دلق پوش: صوفی‌ای که خرقة برتن کند، زنده پوش

*کیس: زیرک



*مُمیز: تمیزدهنده، تشخیص دهنده

*حیزکان: نامردان؛ حیز به معنی نامرد و مخنث است.

*فَتی: جوان مرد، کریم

وقتی پیشوایی را پیدا کردی که حق را از باطل تشخیص می دهد و راستی این را گشایشی که در درونت به وجود می آید و با فطرت تو سازگار است نشان می دهد، راه را ادامه بده و در اطاعت از او صدق و صفا داشته باش. در این راه دچار امتحانات زیادی می شوی و همچنین قبض و بسط های مکرر سراغت می آید که همه جزو راه هستند. آن قدر به این راه ادامه می دهی که دیگر طمعی مادی و معنوی در ادامه این راه نداری، بلکه به صورت واقعی گمشده درون خودت را پیدا می کنی و متوجه می شوی که گمشده درون همه انسان ها یکی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۸۳

پس بگویی: راست گفתי ای آمین

این نشانی ها بلاغ آمد مبین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۸۴

فیه آیات ثقات بینات

این براتی باشد و قدر نجات

*برات: نوشته ای که به موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذار می کنند.



قرآن کریم، سورة آل عمران (۳)، آیه ۹۷

«فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا...»

«در آن جاست آیات روشن و مقام ابراهیم و هر که بدان داخل شود ایمن است...»

با گشایش در درونمان و انعکاس آن به بیرون و اصلاح وضعیت‌های بیرونی و بهبود بیماری‌ها، متوجه می‌شویم که راهی که می‌رویم درست است. مداومت در راه و صادق بودن و طلبمان باعث می‌شود دیگر وضعیت‌های ذهنی هم برایمان مهم نباشد و تمام کوششمان بر این است که در مقابل اتفاقات درونی و بیرونی فضاگشا باشیم تا جنس اصلی‌مان گسترش یابد. دیگر من‌ذهنی که توهم و کاذب است به خود اصلی‌مان تبدیل شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹۳

کاذبی با صادقی چون شد روان

آن دروغش راستی شد ناگهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹۶

آن مقلد، شد محقق چون بدید

اُشترِ خود را که آنجا می‌چرید

وقتی انباشتگی حضور بیشتر و بیشتر می‌شود، همه دردهای هشیارانه و قبض و بسط‌ها و لغزش‌ها و خطاهایی که در این راه داشته برایش شیرین می‌شود. و صداقت و سادگی ذهن او این را متوجه این مهم می‌کند. در این راه سعی او بر این بوده که به آن چه ذهن نشان می‌دهد اهمیت ندهد، اتفاقات را بازی بگیرد و فضاگشایی را جدی. ابیات مولانا را بیشتر و بیشتر تکرار می‌کرده و ارتعاش این ابیات فضای درون او را باز و بازتر می‌کرده.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۴

سیّئاتم شد همه طاعات، شکر

هزل شد فانی و، جدّ اثبات، شکر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۵

سیّئاتم چون وسیلت شد به حق

پس مزن بر سیّئاتم هیچ دق

*هزل: بیهوده‌گویی

*دق: کوفتن، طعنه زدن، نکوهش کردن

با مطالعه دو داستان و تأمل در آن‌ها متوجه می‌شویم سختی این راه برای ما آسان می‌شود اگر از ترفندهای ذهن در این راه استفاده نکنیم. مسجد ضرار نسازیم و دیگران را هم وادار به ساختن مسجد ضرار نکنیم و از کنار مسجد ضرار هم رد نشویم. از مصادیق ساختن مسجد ضرار در خود و دیگران این است که وقتی در این راه پیشرفت کردیم خود را مقتدا و پیشوای دیگران بدانیم، یا دیگران را تشویق کنیم که مقتدای ما باشند. از مصادیق دیگر مسجد ضرار ساختن، تمایل به تغییر دیگران چه در خانواده و چه در اجتماع است که این کار می‌تواند ما را به حبر و سنی کردن دیگران متمایل کند. اگر مسجد ضرار ساختیم که حتماً این کار را در لحظات زیادی انجام دادیم، نفاق را به کار ببریم و نگوئیم که مسجد ضرار نساخته‌ایم. این اقرار را بکنیم که به احتمال خیلی زیاد مسجد ضرار ساختیم که تا به حال به حضور نرسیدیم و این را در هشیاری خود نگه داریم تا استاد استادان جهان روی ما کار کند. بی‌قراری و شکایت نکنیم اگر خداوند مسجد ضرار ما را خراب کرد و آن را مجدد ترمیم نکنیم و درد هشیارانه آن را پذیرا باشیم.



در مسجد قبا که از ابتدا توسط زندگی ساخته شده و آراسته به نقش‌های ذهنی نیست بمانیم و بدون هیچ مقاومتی آموزش مولانا را بپذیریم. ابیات را تکرار کنیم تا ارتعاش آن جنس اصلی ما را گسترش بدهد. در مسجد خودمان به تنهایی کار بکنیم و دیگر در مسجد ضرار خود و دیگران ساکن نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

با تشکر

نصرت، سنندج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

